

وجدان بیدار (کاسٹلیو و کالون)

اشتنان تسواگ

ترجمہ سید ارین پور



Zweig, Stefan : تسوایگ، اشتفان، ۱۸۸۱-۱۹۴۲ م.

عنوان و نام پدیدآور

: وجدان پیدار : (کاستلیو و کالون) / اشتغال تسوایگ ؛ ترجمہ

سیروس آرین پور

: تهران : نشر فرزاد روز، ۱۳۹۰.

: ۲۷۰ ص. مصور، عکس.

97A-96F-221-252-F:

فيا :

وضعیت فهرست نویسی

Castellio gegen calvin : عنوان اصلي :

یادداشت

: این کتاب قبلاً تحت عنوان "کالون و قیام کاستلیون" با ترجمه آراین پور

توسط نشر فرزانه روز منتشر شده است.

: كالون و قيام كاستليون.

: کالون، ژان، ۱۵۰۹ - ۱۵۶۴ م.

Calvin, Jean :

: کاستلو، سیاستیں، ۱۵۱۵-۱۵۶۳ م۔

Castellion, Sebastien :

: دین سالاری مسیحی

آ: پور، سیروس، ۱۳۱۷ - مترجم

BX9F24 / 3 و 5

YAF 1011

FFA, 29

شماره کتابشناسی ملی



وجدان بیدار (حاستیلو و کالون)

اشتقاق تساویگا

ترجمة سيروس آريزوريدي

۱۱ : چاپ اول :

چاپ پنجم : ۱۳۹۶ : تیراژ : ۷۰۰ نسخه : ۳۰ تومان

ناظر چاپ : مجتبیٰ مقدم ؛ طراح جلد : علی بخش
حروف نگاری : هما ؛ لیتوگرافی : ارغوان ؛ چاپ و ناشر : ناچیک

تمامی حقوق این اثر محفوظ است

تکثیر یا تولید مجدد آن کلی و جزئی به صورت (چاپ - فتوکپی - صوت - تصویر - انیمیشن - الکترونیک)

بدون اجازه مکتوب ناشر ممنوع و موجب تعقیب قانونی خواهد بود.

میدان ونک، خیابان گاندی شمالی، پلاک ۹، واحد ۱۰

MMV9FFZ-MMVZF99-MMVZFV: Kati

صندوق پستی: ۱۹۶۱۵/۵۷۶

E-mail : info@farzanpublishers.com

Instagram: farzanpublishers / www.farzanpublishers.com

ISBN : 978- 964- 321- 353- 4

شماره: ۴-۳۵۳-۳۲۱-۹۶۴-۹۷۸

فهرست مطالب

هفت	یادداشت ناشر
۱	پیشگفتار
۱۷	فصل ۱ در بهشت رسیدن کالین
۴۱	فصل ۲ آداب ایمان
۷۱	فصل ۳ کاستلیو پا پیش می‌دارد
۹۷	فصل ۴ ماجرای سروه
۱۱۹	فصل ۵ سروه به قتل می‌رسد
۱۴۵	فصل ۶ مانیفست مداراگری
۱۷۵	فصل ۷ وجدان در برابر قهر قد می‌افرازد
۱۹۹	فصل ۸ قهر وجدان را از پا در می‌آورد
۲۳۹	فصل ۹ قطب‌ها به هم می‌رسند
۲۵۳	سپاس

آنکه با شیفتگی به غیرت خویش از پا درمی افتد،
 آنکه در برابر خطر مرگی که رویاروی اوست اندکی
 از خودباوری خویش را از دست نمی دهد،
 آنکه به گاه جان سپردن یا نگاهی استوار و خوارنگر
 همچنان دیده در چشم دشمن خویش می دوزد،
 درهم شکسته شده است، نه از ما بلکه از تقدیر؛
 کشته شده است، اما مغلوب نه!
 دلاورترین مردان گاه بداقبالترین آدمیاند. باری،
 باختهایی هست که به رغم بُردها ظفر مندا نه است.
 مونتینی^۱

«پیشانی در نبرد با پیل»، این توصیف را سباستین کاستلیو^۲ در یادداشتی بر
 نسخهٔ چار بازل^۳ میزنامهٔ خود با کالون^۴ آورده است و در وهلهٔ نخست،
 غریب جلوه می کند. نه چندان به دور از گزافه پردازیهای اومانستی^۵. اما
 کاستلیو این سخنان را به ده گزافه می گوید و نه از سر رندی. این
 ازجان گذشته دلیر می خواهد با چنین مقایسهٔ تندوتیزی به دوستش
 آمرباخ^۶ اندوهگنانه بفهماند که یک می داند با نشاندن آشکارای کالون
 خشک اندیش بر سکوی اتهام قتل انسانی دیگراندیش و بدین سان
 نابودکردن آزادی وجدان در درون جنبش اصلاح دینی^۷، به چه نبردی
 نابرابر، با حریفی زورمند، دست یازیده است.

(۱) میشل ایکوم دو مونتینی (Michel Eyquem de Montaigne)، ۱۵۹۲-۱۵۸۸، نویسنده
 و حکیم فرانسوی.

(۲) سباستین کاستلیو (Sebastian Castellio)، ۱۵۱۶-۱۵۶۳.

(۳) (Basel) شهری در سوئیس، کرسی کانتون واقع در ساحل رود رن، فران ری «ال»
 (Bâle).

(۴) کالون (Jean Calvin)، ۱۵۰۹-۱۵۶۴.

(۵) اومانیست (Humanist) پیرو مکتبی که با زنده کردن میراث فکری و ادبی یونانی و لاتینی
 و ارزش نهادن به انسان و نقش آدمی در دگرگونی فرهنگ اروپایی تأثیرات شگرف برجای
 گذاشته است.

(۶) آمرباخ (Amerbach)، فرزند فرونیوس چاپگر.

(۷) اصلاح دینی (Reformation)، نهضتی مذهبی که در برابر کاتولیکی گری و پاپها برپا شد و
 بر آزادی انسانی مسیحی تأکید داشت و پرستانیگری از آن بیرون آمده است.

از همان آغاز که کاستلیو در این معرکه خطر خیز کِلک را همچون نیزه نبرد به دست می گیرد، خود از ناتوانی هر درگیری ناب وجدانی در برابر قدرتی استبدادمنش، پرتوان و پر خاشاک و آسیب ناپذیر بخوبی آگاه است و از همین رو به بدفرجامی چنین خطرکردنی. آخر چگونه می توان با دست تهی یک تنه با چون کالونی به جنگ برخاست و پیروز شد؟ با کسی که هزاران هزار تن هواخواه اویند، و افزون بر آن دستگاه تعرض جوی استبداد حکومت نیز در پشت سر اوست؟ کالون به مدد توانایی کفایت انگیزش در سازماندهی، توانسته بود تمامی یک شهر، تمامی یک سرزمین، و هزاران هزار شهروند تا بدان روز آزاد آن را به دستگاهی یکسره فرمانبردار تبدیل کند، هر گونه استقلالی را از ریشه براندازد و هر گونه آزاداندیشی را به سرد مکتب انحصارگرایی خود نابود کند. هر آنچه در هر جا نشانه ای از دگرگونی دارد، در سیطره اقتدار بی چون و چرای اوست: همه مقامات و اختیارات مصلحت طلبی، از شهرداری و دانشگاه و محاکم گرفته تا مالیّه و مدارس و زندانها، از گزمگی گرفته تا کشیشی، و هر آنچه به نوشتن درمی آید و هر آنچه به گفتن و حتی کلامی که نهانی به زمزمه و نجوا بر زبان آورده می شود آموزه های او حکم قانون گرفته است و زندان و تبعید و خسرمن آتش ادمسوزی - این براهین چون و چراناپذیر هر گونه استبداد فکری - خیلی زود هر آن کس که جرأت کوچکترین اعتراضی بکند، می آموزاند که در تنه آنها یک حقیقت جاری است و کالون پیام آور آن است. ولیکن قدر سراسر آور این مرد هولناک از حصارهای گرداگرد شهر بسی فراتر می رود. همه دولت شهرهای سویس در او به چهره برجسته ترین همپیمان سیاسی خویش می نگرند. جهان پرستان، قهر مسیحی^۸ را به سپاهسالاری معنوی خویش

8) Violentissimus Christianus

برگزیده است. شاهان و امیران در جلب نظر مرحمت این پیشوای کلیسایند که در کنار کلیسای کاتولیک مقتدرترین سازمان مسیحیت را در اروپا برپا داشته است. هیچ رویداد سیاسی مهمی در آن عصر نیست که دور از آگاهی وی رخ دهد، چه رسد خلاف خواست او. دیگر دشمنی ورزیدن با واعظ کلیسای سن پیر^۹ به همان اندازه خطر آفرین است که خصومت با قیصر و پاپ.

اما مخالف خوان او، سباستین کاستلیو، مردی آرمانخواه و تنها که به نام نای آزادی اندیشه انسانی در برابر این استبدادمنشی فکری — این یکی از بسیارها — قد برافراشته است. او کیست؟ در سنجش با قدرت شگرف بی‌کرانه^{۱۰} بون براستی پشهای است در برابر پیل. هیچ است و هیچ کس. نه مودن دار نه ثروتی. معلمی است فقیر و دست به دهان که هرچندگاه با ترجمان یا حاشیه ساعی تعلیم در خانه‌ها شکم زن و فرزندان را سیر نگاه می‌دارد. اواره‌ای خا به دوش و محروم از حقوق شهروندی و سکونت دائم، مردی در غربت مضطرب.

در روزگارانی که جهان در فتنه^{۱۱} بعصبهای کور می‌سوزد، این چنین انسانی همیشه دست‌بسته و ناتوان در میان^{۱۲} عصیان پر خاشجوی ایستاده است. یکه و تنها. این او مانیت کم‌مدعا و بزرگ، سالیان بسیار در فقر و در اضطراب پیگرد زندگی به سر آورده است، پیوسته تنگ است و نیازمند ولیکن همواره آزاد، بی هیچ تعهدی به کسی یا تعصبی به ریخت، آنگاه که سروه^{۱۳} به قتل می‌رسد و وی با وجدانی که از این جنایت جدید آمده است، آرام به کنار می‌نهد و به پا می‌خیزد تا کالون را به جرم لگدکوب کردن حقوق انسانی بر سگوی اتهام بنشانند، این «تنهایی» جلوه‌ای می‌یابد قهرمانانه. قهرمانانه، زیرا گرد کاستلیو را برعکس کالون

9) St. Pierre

10) Miguel Servetus (1511–1553)

جنگ آزموده، انبوهی از هواداران تندخوی سازماندیده و هوشمند فرا نگرفته‌اند. هیچ گروهی، نه کاتولیک و نه پرستان جانب او را ندارد. هیچ وزیر و امیر و قیصری چتر حمایت بر سر او نگرفته است، چنانکه روزگاری لوتر^{۱۱} یا اراسموس^{۱۲} رتردامی از آن برخوردار بودند. حتی اندک شمار دوستانی که او را می‌ستایند جز در نهان و زیر لب دل‌بخشیدن به او را پروا نمی‌آورند زیرا در عصری که در هر گوشه اهل رفض را چون چاربانان شکنجه می‌کنند و در آتش جنونی کور زنده می‌سوزانند، آشکارا جانب مردی را گرفتن که بی‌کانه به جانبداری این ستم‌رسیدگان فریاد برآورده، خطر خیز است و زندگی بر بادده. فریادی که بسی فراتر از این یک مورد در به‌تمامی زورمداران روی زمین ندا درمی‌دهد که هیچ‌گاه و هیچ‌جا بی‌پسند انسانی دیگر را به‌خاطر اندیشه‌هایش ندارند. دلیرا مردی که در نیکوکاری هراس آور دورانهایی که تیرگی بر جان آدمیان چیرگی می‌یابد، روشن‌نگری انسانی خویش را پاس می‌دارد و جمله کشتارهایی را که به‌نام خدا و ایمان صورت می‌پذیرد به‌راستی و به‌نام حقیقی آن می‌خواند: جنایت، جنایت، باز هم جنایت. مردی که در ژرفنای وجود انسانی خود تکان خورده است، تنها کسی که دیگر خاموشی را تاب نمی‌آورد و فریاد ناامیدانه‌اش را در اینهمه نامردمی تا آسمان بلند می‌کند و یک‌تنه پا به میدان کارزاری می‌گذارد رای همگان و در برابر همگان. همواره آنان که صدای خود را در برابر تمدن‌مداران و بخشندگان قدرت روز بلند می‌کنند می‌باید به‌یمن جنون ازل ما زمینیان دوپا امید چندانی به پیروی دیگران نبندند. بر سیاستین کاستلیو نیز در آن لحظات سرنوشت همین‌گونه می‌گذرد، خود بود و سایه‌اش، بی‌هیچ یار و

(۱۱) مارتین لوتر (Martin Luther)، ۱۴۸۳-۱۵۴۶، پیشوای مذهب پرستان.

(۱۲) اراسموس (Erasmus)، ۱۴۶۶-۱۵۳۶، اومانیزست، دانشمند مثاله نام‌آور هلندی.

یاوری، تنها، با گرانبهارترین داشته‌مرد هنری جنگاور: وجدانی پاک و استوار، در جانی بی‌باک و هوشیار.

درست همین‌که سباستین کاستلیو از پیش و از آغاز به بی‌فرجامی کارزاری که بدان دست می‌یازد آگاهی دارد و به‌رغم آن باز به فرمان وجدان خویش گردن می‌گذارد و پا پیش می‌نهد، درست به‌خاطر همین «به‌رغم آن باز» مقدس است که این «سرباز ناشناس» در همه نبردهای بزرگ رهایی‌بخش بشری جایگاهی می‌یابد بس قهرمانانه، حرمت‌شمار را هم که باشد جای آن دارد اهل معرفت کاستلیو را که تک‌وتنها صدای اعتراض پرشورش را به آن جهان وحشتبار بلند می‌کند و با کالون پنجه درمی‌اندازد، هرگز از یاد نبرند. و اما این مسأله در ذات خود نیز از لونی دیگر است و ماهیت این مجادله تاریخی از انگیزه‌زمانیش بسیار فراتر می‌رود. زیرا که در اینجا سخن نه بر سر مسأله شرعی محض و ساده است و نه بر سر انسانی، نام‌سره، و نه حتی بر سر کشمکش و بحران بنیادین میان سخت‌کیشی و آزاداندیشی در مذهب پرستان.

در اینجا کارزاری برپا می‌شود مضمّانه، که از آن پس می‌باید فارغ از زمان و مکان و در همیشه تاریخ به‌مهای دیگر و صورتهای گونه‌گون از سر گرفته شود. الاهیات در اینجا نقابی زمان‌بش نیست. حتی کالون و کاستلیو نیز نقش تصادفی و نمادین دارند؛ نمادهای یک شاکش ناپدیدار و پایان‌ناپیدای بی‌زمان. گذشته از اینکه آدمی دوسری این جبهه‌بندی همیشگی را چه بنامد، مدارا در برابر بی‌مدارایی، آزادی در برابر استبداد، انسان‌دوستی در برابر مکتب‌پرستی متعصّبانه، فردیت در برابر همگانیت، وجدان در برابر قهر، همه این نامها در بنیاد از این انتخاب در نهایت بسیار درونی و خصوصی حکایت دارد که برای آدمی چه چیز در درجه

نخست اهمیت قرار می گیرد؟ آنچه انسانی است یا آنچه سیاسی، آنچه اخلاقی است یا آنچه منطقی، آنچه شخصی است یا آنچه جمعی؟ هیچ ملتی و هیچ فرد خرددوری نمی تواند از لزوم مرزبندی دائم بین آزادی و قدرت تن بزند؛ زیرا آزادی بدون قدرت (اتوریته) ناممکن است (چون بدون آن به هرج و مرج کشیده می شود). و قدرت بدون آزادی نیز چنان است (چون بدون آن به استبداد می انجامد). شک نیست که رنهف جان آدمی کشش رازآمیزی به گم کردن خویش در «جمع» وجدان را به آن ته هم دیرینه ما درمان ناپذیر است که گمان می بریم نظامی دینی یا ملی یا اجتماعی هست که در نهایت دادگری به تمامی بشریت نظم و آزادی می بخشد. دستاویفسکی^{۱۴} در سر بازجو با منطق بیرحمانه ای نشان می دهد که بیشتر آدمیان از آزادی خود در هراسند و در عمل در زیر فشار بار مشکلات زندگی را به جهت پیچیدگی و مسئولیت سنگین آن خواهان جهانی «خودگرد»ند که نظم همیشگی و برای همگان معتبر و بی چون و چرا بر آن حاکم باشد. آنان از درد اندیشیدن رهانیده شوند. این اشتیاق مسیحایی به مشکل زدایی از زندگی، مایه ای است که راه بر همه پیام آوران اجتماعی و دینی هموار می سازد. هنگامی که آرمانهای نسلی رنگ می بازد و رو به سردی می گذارد، کاس است مردی القاگر و توانمند برپا خیزد و قاطعانه ندا درافکند؛ او و تنها رست که راه و رسم نجات مردمان را نیک می شناسد و می داند. بی رنگ سالی از هزاران هزار تن به او باور می آورند و به سوی این نجات بخش انسانها و جهان رو می کنند. یک ایدئولوژی تازه، در آغاز موجی نوین از آرمانگرایی در جهان برپا می کند (و این به واقع ساحت متافیزیکی آن است) زیرا هرکس که آدمیان را توهمی نواز یگانگی و پاکی می بخشد،

در دم مقدس‌ترین نیروهای نهفته در بن جان آنان را بیدار می‌کند، نیروی از جان‌گذشتن و پاک‌باختگی‌شان را. میلیون‌ها تن آمادگی می‌یابند که خویش را تا فراسوی مرز بی‌خودی به خواهش‌های او بسپارند و از وی بار گیرند. و هر چه طلب چنین نویدبخش و بشارت‌گری از آنان فزونی می‌گیرد، شیفته‌تر او می‌گردند و خرابتر و خودباخته‌تر او.

آنچه را تا به‌دیروز برترین لذتهاشان بود، یعنی آزادیشان را از بن جان تار پای وی می‌کنند تا بی‌کمترین مقاومتی ایشان را به هر طرف که ناطق خواه اوست بکشاند و این سخن حکمت‌آمیز باستانی «آسودگی در بندگی، دگر و دگر بار مصداق می‌یابد که ملتها در نشئه همدلی جمعی خودخواسته و دوطاانه طوق بندگی بر گردن می‌افکنند و بر دستهای جلادی که خون آنان را می‌ریزد بوسه می‌زنند. از این نکته هر انسان خردور اندیشایی پند می‌گیرد که ایده و آرمان، این غیرمادی‌ترین نیروی روی زمین است که معجزه‌ای چون شگفت از انگیزش در دنیای خاکی کهن و خشک و فن‌زده‌ما می‌آفریند و سوسه می‌شود تا این اغواپیشگان جهان‌فریب را شگفتیه‌اند و بسا بر بستاید که به‌مدد قدرت روح می‌توانند ماده‌بی‌جان و آرمیده را این‌گونه به جنبش درآورند و دگرگون کنند.

اما کمابیش همیشه این آرمانخواهان و آرمان‌هربال‌ها از پیروزی بی‌درنگ و به‌طرزی مصیبت‌بار نشان می‌دهند که همانا بدترین نشانان به‌روح و روان آدمیند، زیرا که قدرت و پیروزی انسان را به‌سوی قدرت تمام‌عیار و بهره‌جویی نادرست از پیروزی و سوسه می‌کند و می‌راند؛ و به‌این‌بس نمی‌کنند که مردمان بسیار به‌توهم شخصی آنان چنان دل‌بیازند که زندگی و حتی جان خود را با رغبت فدای آن کنند، بلکه و سوسه می‌شوند که از اکثریت یک «تمامیت» بسازند و بیطرفان را نیز وادار

به پذیرش جَزْمُواره‌های^{۱۵} خویش سازند. آنان را فرمانبران و خدمتگزاران خود بس نیست، بندگان فکری و نوچگانی که در دم به سوی هر جنبشی رو می آورند، بس نیست. نه، آنان آزاده‌جانان و ناوابستگان انگشت‌شمار را نیز به چاکری و بندگی و مدیحه‌گویی خود می‌طلبند و برای آنکه اندیشه خشک خویش را چونان تنها اندیشه درست و رکرسی نشانند، با قدرت حکومتی بر هر فکر دیگر مهر جرم و جنایت می‌کوبند. مسخ به خودکامگی لعنتی است ابدی که همواره با هر گونه استبدادیشگی سیاسی و دینی همراه ماند. و اما در آن دم که صاحب فکر به قدرت ذاتی حقیقتی که بدان مؤمن است شک می‌کند و دست به مهر خشونت می‌آلاید، به آزادی انسانی اعلان جنگ می‌دهد. هر آرمانی گواش. در آن دم که دست به وحشت‌آفرینی (ترور) می‌برد تا دیگر فکرها را به بستم و زنجیر بخوابد، خواه خود در آورد، جوهر آرمانی خویش را گم می‌کند و به خشونت محض تنه می‌یابد و دیگر یکپارچه خشونت است، نه آرمان. حتی حقیقت ناب آنگاه که به زور بر دیگران تحمیل می‌شود، جان آدمی را چون گناه‌سازگار می‌آید، و خیانت است به روح آدمی. جان انسانی چیزی است پررمر و رار. به چنگ نیامدنی و نادیدنی مانند هوا، چنان است گویی که در هر قالب و هر فیللی می‌گنجد و جای می‌گیرد و همین است که نوبه‌نو در طبایع خود را پس از نوهم را دامن می‌زند که می‌توانند آن را به تمامی فروبشارند و سرسیشه دلخواه بگنجانند و در ببندند. و لیکن با هر بار فروبشاردن و درست همان‌گاه که تمام بفشارند نیروی ضد فشار از مرز می‌گذرد و انفجار پدید می‌آید. سرانجام هر سرکوفتنی، دیر یا زود جز بر آشوبیدن نیست. زیرا استقلال اخلاقی انسانها نابودشدنی نیست و جاودانه برقرار ماندنی است «و چه

تسلایی ابدی است این!

تا به امروز هرگز نشده است که سراسر کرهٔ خاکی به زور به زیر چتر یک فلسفه، یک شکل از جهان‌نگری، و یک دین درآید و در آینده نیز درنیامدنی است، زیرا که جان بشری هر شکل از بندپذیری را پس می‌زند و به‌اندیشیدن در قالبهای ازپیش‌پرداخته و پذیرش خردی و یکنواختی و همسانی تن در نمی‌سپارد. چه پیش‌پاافتاده و بیهوده است کوششهایی که تنوع، کثرت الاهی وجود را نادیده می‌انگارد و آن را یک گونه می‌خواهد، انسانیت را به ضرب منطقی که پشتوانهٔ آن مشیت آهنین است به سیاه و سفید یک و بد، باورداران و ناباوران، دشمنان حکومت و شهروندان ربه را تقسیم می‌کند.

تا دنیا دست از خاکی آزاده‌ای خواهند بود که در برابر تجاوز به آزادی انسانی گردن بکشد، وجدانهای شریف و جانهایی که به هر تجاوزی به وجدان انسانی با اراده استوار «نه» بگویند. هیچ درنده‌خویی و هیچ خودکامگی هرگز نخواهد توانست به یه و نظمی دست بیابد که فرد هوشمند نتواند از چنگ تجاوز فراگیر آن گریبان در برد و حق خویش را به داشتن باوری شخصی از دست‌اندازی قهر و زور و زنجیر یکسونگر در امان بدارد.

قرن شانزدهم نیز که همچون دوران ما از جدالهای عظیم عقیدتی آشفته بود از این دست جانهای آزاده تسخیرناپذیر در دامن خرد پرورده است. نامه‌های اومانیه‌های آن روزگار را که می‌خوانیم اندو زرف آنان را برای جهانی که در آتش قهر می‌سوزد بخوبی حس می‌کنیم.

دل آدمی به درد می‌آید از زجر روحی انسان در برابر عربده‌جوییهای ابلهانهٔ مدعیان تعصب‌پیشه‌ای که یک‌به‌یک فریاد برداشته‌اند «حقیقت همان است که ما می‌آموزانیم و هر آنچه ما نیاموزانیم

خطاست و به دور از حقیقت».

وہ کہ بر این شهروندان فرزانه کرہ خاک کی چہ ہا از دست این نامردمان مصلح نما نرفته است، نامردمانی کہ بہ دنیای پر از زیبائی آنان یورش آورده اند، کف بردہاں آوردگانِ مہاجمی کہ زورورزانہ درست ایمانی خویش را تبلیغ می کنند. وہ کہ چہ دلی بر می آشوباند آنان را این ساوونارولا^{۱۶} ہا، کالون ہا و جان ناکس^{۱۷} ہا کہ بہ محو زیبائی از جہان کر بستہ اند و بر آنند کہ دنیا را بہ مجلس بزرگ درس اخلاقی بدل کنند. ہمہ این اہمانیستہای خردور با روشن بینی غم انگیزی می بینند کہ این خود بر حق دینِ خشناک چہ مصیبتی بر سر اروپا خواهند آورد، و در پس سہ سالنِ شاہانِ بانگ چکاچاک جنگ افزارها و فرورسیدن جنگ دہشتناکی را می شنیدند کہ این کین توزیہا برپا خواهد کرد. اما این اومانیستہا با آنکہ از حقیقت آگاہند، پروا دارند کہ در راہ آن دست بہ نبرد بزنند. ہر کسی در زندگی بہر کاری ساختہ شدہ است. روی ہم، آن کس کہ می فہمد ہمانی نیست کہ دست بہ عمل می زند. و برعکس.

ہمہ این اومانیستہای درد مند و اندوختہ نامہ ہایی پر شور و ادیبانہ بہ یکدیگر می نویسند و در پشت درمائی بستہ در در اتاقہای مطالعہ شان شکوہ سر می دہند؛ لیکن یک نفرشان نیست کہ دلبری کند و در برابر این ضد مسیح آشکارا برپا خیزد. اراسموس گہگاہ جرات می کند و از درون تاریکی تیری می افکند. راہلہ^{۱۸} گاہی تازیانہ ای از زبانش می آید، پنهان در پس لباس دلچکان، فرود می آورد. مونتینی این فیلسوف برجستہ دانا، در آثار خود سخنان نگارین می گوید ولی یکی در میانہ نیست کہ بہ کاری

۱۶) ساوونارولا (Girolamo Savonarola)، ۱۴۵۲-۱۴۹۸. اصلاحگر مذہبی و سیاسی ایتالیایی.

۱۷) جان ناکس (John Knox)، ۱۵۰۵-۱۵۷۲. اصلاحگر مذہبی اسکاتلندی.

۱۸) راہلہ (François Rabelais)، ۱۴۹۴-۱۵۵۲. اومانیست فرانسوی.

جدی دست ببرد و به پیشگیری تنها یکی از این پیگردها و اعدامهای جانخراش و بیدادگرانه همت کند.

این جهان‌دیدگان نیک می‌دانند که کشاکش مرد خردمند با برآشتگان غضبناک شایسته نیست و از این رو همگان پروا می‌کنند و بر کناره می‌روند تا مبادا که خود گرفتار شوند و قربانی.

اما کاستلیو یگانه کسی است که چنین نمی‌کند و یک‌تنه و مصمم پا به پیش می‌برد. کم سرنوشت گردن می‌گذارد - و این افتخار جاودانه اوست - و قهرمانانه و دلیرانه کلام خویش را دستمایه دفاع از ممنوعان ستم‌دیده‌اش می‌کند و بدین سان جان خود را نیز. و با آنکه هر دم در تهدید متعصبان است به ذره‌ای شور و تعصب باثباتی تولستوی وار درفش باورهای انسانیش را بر تار آن زمانه بیداد برمی‌افرازد که: هیچ‌کس را نمی‌باید به زور به پذیرفتن باورهای خود مجبور داشت و هیچ قدرت دنیوی مجاز به کار بست قهر بر وجدان آدمیان نیست. عقیده‌ای که از هرگونه جانبداری این و آن فارغ است و در گوهر و جان - و نه در انسانی ریشه دارد، و هم از این رو چون پاره‌ای از دیگر گفته‌ها او هرگز از گذشت زمان گزند نخواهد پذیرفت. اندیشه‌های نامیرای برجسته انسانی آنگاه که هنرمندانه باز آفریده می‌شوند جلوه جاوید می‌گیرند. باورانی که پیوندبخش جهان است، از آنی که پرخاشگرانه است و هوادار مکتبی ریزه، سمه پایا تر است.

بیش از هر چیز آنچه می‌باید سرمشق نسلهای آینده قرار گیرد معنای اخلاقی دلیری بی‌همتای این مرد از خاطرها فراموش است. زیرا کاستلیو هنگامی که سروه را - که برخلاف نظر علمای الهی آن عصر، به حکم کالون به قتل رسید - بی‌گناه می‌خواند، آنگاه که به رغم سفسطه پردازیهای کالون در برابر او، این سخنان جاودانی را فریاد می‌کند

که: «زنده در آتش سوزاندن یک انسان پاسداری از مکتب نام ندارد، نام حقیقی آن قتل یک انسان است.» و هنگامی که در مانیفست مدارا گری خود بسی پیشتر از لاک^{۱۹} و هیوم^{۲۰} و ولتر^{۲۱} و بسیار شکوهمندانه تر از آنان یکسره حق آزادی اندیشه را اعلام می کند، زندگی خود را خطر می کند و به گرو می گذارد. نه. نمی باید اعتراض کاستلیو به قتل بیدادگرانه میکانل سروه را با اعتراضهای ولتر و زولا^{۲۲} در ماجرای کالاس^{۲۳} یا در بنوس سنجید^{۲۴} که هزار بار از اعتراض او نامی تر است. کار اینان هرگز به پایه اخلاقی والای کار او نمی رسد؛ زیرا زمانه ای که ولتر در آن به یاری کالاس دست به مبارزه می زند، زمانه ای است انسانی تر و افزون بر آن وی شاعر نام دارد و در عمارت خویشتن است و دست حمایت شاهان و امیران را پشت سر دارد و امپراتور و پادشاه و سرتاسر اروپا و جهان، چونان سپاهی ناپدیدار در امان خود گرفته است. این دو آنگاه که به کمک دیگری برمی خیزند، بیشتر آبرورس و ساییل خرد را به خطر می افکنند، نه همچون کاستلیو زندگانی خویشان را، که می داند در مبارزه اش برای انسانیت در آن زمانه انسان کش نامردم، چه بیاده که او نخواهد رفت — و این فرقی است نظرگیر. چه دردناک است از دیدن این پیام آور آشتی، به دستان خوشنبتار قهر کور که جنگ افزاری به دست خود ندارد. دردا که آدمی پیوسته و هر بار از نو، بی حاصلی مبارزه می کند و تنها متکی بر

۱۹) لاک (John Locke)، ۱۶۳۲-۱۷۰۴. فیلسوف انگلیسی.

۲۰) هیوم (David Hume)، ۱۷۱۱-۱۷۶۶. فیلسوف اسکاتلندی.

۲۱) ولتر (Voltaire)، نام مستعار François Arouet، ۱۶۹۴-۱۷۷۸. نویسنده و متفکر فرانسوی که در حمایت از قربانیان تعصب مذهبی کوششهای بسیار کرد.

۲۲) زولا (Emile Zola)، ۱۸۴۰-۱۹۰۲. نویسنده فرانسوی.

۲۳) کالاس (Calas)، ۱۶۹۸-۱۷۶۲. بازرگان پرتستان فرانسوی که به اتهام قتل پسرش به مرگ محکوم شد و دفاعیات ولتر از او مشهور است.

۲۴) دریفوس (Alfred Dreyfus)، ۱۸۵۹-۱۹۳۵. افسر ارتش فرانسه که به خیانت متهم شد. در سال ۱۸۹۵ به زندان افتاد. در سال ۱۸۹۹ از نو محاکمه شد و در سال ۱۹۰۶ برائت یافت.

حقانیت اخلاقی را در برابر قدرت منسجم سازمان یافته درمی یابد. هنگامی که عقیده ای موفق می شود دستگاه حکومت را با همه ابزار دقیق آن در چنگ بگیرد، کمترین ایراد به قدرت مطلق خود را تاب نمی آورد و به وحشت آفرینی (ترور) دست می یازد و صدای هر مخالفی را در گلو خفه می کند و چه بسا خود او را نیز.

کالون هرگز به کاستلیو پاسخ جدی نداد. و بهتر آن دانست که صدای او را خفه می کند. کتابهای او را ممنوع کردند، پاره کردند، سوزاندند، ضبط کردند، با فشار سیاسی در ایالتهای همسایه قلم او را ممنوع کردند و در بزنگاهی که دیگر پاسخ گفتن و گزارش حال برای او ناممکن شده بود، آدمهای کالون به لاس پراکندن بدو و بدنام کردن او روی آوردند. این را دیگر مبارزه نمی توان نامید. این تجاوزی است زشت و ننگین به دست و پابسته ای بی باک.

زیرا کاستلیو نه می تواند سخن بگوید و نه بنویسد، نوشته هایش در انبارها خاک می خورد و می پوسد، ولی کالون همه چیز در اختیار دارد؛ از منبر و کرسی و چاپخانه گرفته تا شورای ملیسا و تمامی دستگاه قدرت حکومت را، و بیرحمانه با او به بازی شومی آغاز می کند. هر گاهی که برمی دارد مراقبت می شود، به هر کلمه ای که بر زبان می راند گوش می سپرند، هر نامه ای را که می نویسد باز می گشایند و خوانند. چه معجزه ای بود مرگ زودرس کاستلیو، که او را به هنگام این چنگ چنین سازمان ترس آوری که بر همه شئون فرد مسلط است و از مصیبت ناید با مرگ در آتش رها کنید.

کینه ورزی لگام گسیخته متعصبان پیروز، حتی در گور پیکر بی جان وی را در امان نمی گذارد و ناسزا و ناسزاواری نیست که از پس او گفته نمی شود تا نام و نشان او در زیر غبار گذر زمان رنگ ببازد و خاطره این

مرد یگانه، که نه تنها کالون و خودکامی او بلکه بنیاد و اصل هر گونه خودکامگی فکری را به مبارزه طلبیده است، برای همیشه از یادها برود و نیست و نابود گردد. این بزرگترین ستمکاری بر انسانی ناتوان است که تا جایی نیز به نتیجه رسید و فشارهای حساب شده و پیگیر نه تنها اثری را محو کرد که آن اومانیت کبیر می توانست بر زمانه خود بگذارد، بلکه سالیان سال نام او را یکسره از خاطرها زدود. امروزه هستند بسیار فرهیختگانی که اسم سباستین کاستلیو را نه هرگز در جایی خوانده و نه شنیده اند و گناهی نیز ندارند. زیرا چگونه می توانستند او را بشناسند، در حالی که مهمترین آثار او دهه ها و دهه ها در دست ممیزان گرفتار آمده بود. در روزگار نزدیک به کالون که حرأت چاپ آثار او را نمی کرد و آنگاه که این آثار دیرزمانی پس از انتشار به چاپ سپرده شد، کاستلیوی نیکنام را دیگر سودی نمی داشت و دیرینه بود. آرمانهای کاستلیو را در این میان کسان دیگر برگرفتند و نبرد او به نبردهای دیگر به پیش راندند، نبردی که پیشوا و آغازگر آن بسی زود، غریب و نالایسته و کمابیش گمنام از پا در آمده بود. سرنوشت برخی این است که در سایه بزرگ او در تاریکی جان بسپارند. بذری را که کاستلیو در پراکنید، آمدگار پس او درویدند. امروز هنوز در هر کتاب مدرسه ای این خطا به چشم می خورد که هم ولاک در اروپا نخستین کسان بودند که نظریه مداراگری را آوردند چنانکه گویی کتاب کافران سباستین کاستلیو هرگز نه نوشته شده و نه به چاپ رسیده است. کار سترگ اخلاقی او را در حمایت از سروه، همه فراموش کرد. نبرد او با کالون از خاطرها رفته است «نبرد پشه ای در برابر پیل» و آثار او نیز آنچه از او بازمانده تصویری است ناقص از کلیات آثار او چاپ هلند و دوسه دستنوشته در کتابخانه های سوئیس و هلند و چند سخن ستایش آمیز از برخی شاگردانش درباره مردی که همروزگاراناش در ستایش او به صفت

یکی از فرهیخته‌ترین و نجیب‌ترین مردان زمانه همدستان بودند. از او جز اینها برجا نمانده است. چه دینها که هنوز از این ازیادرفته برگردنها مانده، چه بیداد عظیمی را هنوز باید تاوان داد.

عدالت در حوصله تاریخ نمی‌گنجد. تاریخ گاه‌شمار خون‌سرد پیروزیهاست و بیگانه با ارزشگذاریهای اخلاقی. او تنها به ظفرمندان می‌نگرد و به شکست‌دیدگان عنایتی نمی‌دارد، بی‌هیچ پروا، گروها گروه، این سر از آن بی‌نام و نشان را به مغاک فراموشی درمی‌افکند. «بی‌هیچ پاس و سیاهی»^{۲۵} اما در حقیقت هر کوششی که از سر ایمان ناب کرده می‌شود، هر نیرویی که مابه از اخلاق آدمی می‌گیرد در عالم یکسره به هدر نمی‌رود و نابود نمی‌شود. شکست آنانی که آرمانشان پیشتر از زمانه و فراتر از آن می‌رود، شکست نیست، ریا پایدگی آرمانها بسته به کسانی است که با مرگ و زندگی خوید ایمان آن را شهادت می‌دهند. در «عالم معنا» پیروزی و شکست معنی دیگری دارد و از این رو جا دارد که نوبه‌نو همگان را که اینچنین در برابر تلاشهای ظفرمندان خیره مانده‌اند هشدار داد که قهرمانان حقیقی بشریت کسانی نیستند که بر گورستانهای بی‌شمار و زندگیهای بریادرفته مردمان سلطنت گذران خوب را می‌دارند؛ بلکه همانا آنانند که با دست تهی و بی‌هیچ نیرویی در برابر قهرکُور از پا درافتاده‌اند، چون سباستین کاستلیو در برابر کالون؛ در کارزاری برای آزادی وجدان و به‌خاطر فراز آوردن سلطنت انسانیت بر زمین.

25) «nulla crux nulla corona»